

Introduction to Luke 19:11-23 on 29 October 2023

Today is your confirmation anniversary. 50, 60, 65 or 70 years ago you, who were baptized as children, as young people professed your Christian faith. Many decades of your life have passed since then. One question that arises in retrospect is this: What have you done with the faith that was planted in you at that time? Have you proved your faith in charity? Such Jesus asks us with the parable of the entrusted talents. We hear it from Luke 19, in the sermon of lector Ralf-Detlev Strobach this question is this question is taken up again.

مقدمه لوقا 19:11-23 در 29 اکتبر 2023

امروز سالگرد تایید اعتقاد مسیحی شماست. 50، 60، 65 یا 70 سال پیش، شمایی که در کودکی غسل تعمید گرفتید، در جوانی ایمان مسیحی خود را اعلام کردید. از آن زمان چندین دهه از زندگی شما می گذرد. یک سوالی که از گذشته مطرح می شود این است که: با ایمانی که در آن زمان در شما کاشته شده بود چه کرده اید؟ آیا ایمان خود را در راه خیر نشان داده اید؟ چنین عیسی از ما مثل استعدادها را به امانت می پرسد. ما آن را از لوقا 19 می شنویم، و این سوال دوباره در خطبه توسط سخنران رالف-دتلف استروباخ مطرح می شود.

11. While the people were listening to these things, Jesus told them a story. He was near Jerusalem. The people thought that God's kingdom was going to appear right away.

12. Jesus said, 'A man from an important family went to a country far away. He went there to be made king and then return home.

13. So he sent for ten of his slaves. He gave them each about three months' pay. "Put this money to work until I come back," he said.

11. در همان حال که آنان به این سخنان گوش فرا می‌دادند، عیسی در ادامه سخن، مثلی آورد، زیرا نزدیک اورشلیم بود و مردم گمان می‌کردند پادشاهی خدا در همان زمان ظهور خواهد کرد.

12. پس گفت: «نجیب‌زاده‌ای به سرزمینی دور دست رفت تا به مقام شاهی منصوب شود و سپس بازگردد.

13. پس، ده تن از خادمان خود را فرا خواند و به هر یک سکه‌ای طلا داد و گفت: "تا بازگشت من با این پول تجارت کنید."

15. 'But he was made king and returned home. Then he sent for the slaves he had given the money to. He wanted to find out what they had earned with it.

16. 'The first one came to him. He said, "Sir, your money has earned ten times as much."

17. ' "You have done well, my good slave!" his master replied. "You have been faithful in a very small matter. So I will put you in charge of ten towns."

18. 'The second slave came to his master. He said, "Sir, your money has earned five times as much."

19. 'His master answered, "I will put you in charge of five towns."

15. با این همه، او به مقام شاهی منصوب شد و به ولایت خویش بازگشت. پس فرمود خادمانی را که به ایشان سرمایه داده بود، فرا خوانند تا دریابد هر یک چقدر سود کرده است.

16. اوّلی آمد و گفت: "سرور، سکه تو ده سکه دیگر سود آورده است."

17. به او گفت: "آفرین، ای خادم نیکو! چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می سپارم."

18. دوّمی آمد و گفت: "سرور، سکه تو پنج سکه دیگر سود آورده است."

19. به او نیز گفت: "بر پنج شهر حکمرانی کن."

20. 'Then another slave came. He said, "Sir, here is your money. I have kept it hidden in a piece of cloth.

21 I was afraid of you. You are a hard man. You take out what you did not put in. You harvest what you did not plant."

22. 'His master replied, "I will judge you by your own words, you evil slave! So, you knew that I am a hard man? You knew that I take out what I did not put in? You knew that I harvest what I did not plant?

23. Then why didn't you put my money in the bank? When I came back, I could have collected it with interest."

20. سپس دیگری آمد و گفت: "سرور، اینک سکه تو! آن را در پارچه‌ای پیچیده، نگاه داشتم.

21. زیرا از تو می‌ترسیدم، چون مردی سختگیری. آنچه نگذاشته‌ای، برمی‌گیری، و آنچه نکاشته‌ای، می‌دروی."

22. به او گفت: "ای خادم بدکاره، مطابق گفته خودت بر تو حکم می‌کنم. تو که می‌دانستی مردی سختگیرم، آنچه نگذاشته‌ام برمی‌گیرم و آنچه نکاشته‌ام می‌روم،

23. چرا پول مرا به صرافان ندادی تا چون بازگردم آن را با سود پس گیرم؟"

**Sermon by Lector Dr. Ralf-Detlev Strobach
on the occasion of the Confirmation
Anniversary on 29 October 2023 in the
Kreuzkirche Bremerhaven**

1. Shalom! Peace be with you from the one who is there, who was there and who is coming! Dear congregation of the Kreuzkirche, dear confirmands of diamonds and iron, but today especially dear confirmands of gold! Can we please stand up for the overview: Who is iron (confirmation 65 years ago)? That's really worth a round of applause! Who is diamond (confirmation 60 years ago)? Applause! And who is golden here today (confirmation 50 years ago)? Great that you are all here! And yet so much less than back then!

**خطبه توسط مدرس دكتور. رالف دتلف استروباخ
برای سالگرد تأیید در 29 اکتبر 23 در
Kreuzkirche Bremerhaven**

1. شالوم! درود بر تو... از آن که هست... آنکه بود... و قرار است بیاید! جامعه کروزیکرشن عزیز، الماس و آهنین عزیز، اما مهمتر از همه امروز: نامزدهای عزیز تاییدیه طلا! آیا می توانیم لطفاً برای یک مرور کلی بایستیم: کیست آهنین (تأیید) پذیرش مسیحیان پروتستان جوان در جامعه بزرگسالان به عنوان بخشی از خدمات کلیسا (65 سال پیش!) این واقعا ارزش یک دور تشویق را دارد! الماس کیست (تأیید 60 سال پیش!) تشویق و تمجید! و چه کسی امروز اینجا طلایی است (تأیید 50 سال پیش!) خیلی خوبه که همه اینجا باشید...! و در عین حال بسیار کمتر از آن زمان!

2. I am deeply moved that I, as a layman close to the church, am allowed to speak here today and I thank the Kreuzkirche board and Pastor Götz Weber very much for their openness in this regard. You know me from back then: Ralf-Detlev Strobach, born in 1958, confirmed in 1973 in the northern district by Pastor Gerold Maaß. At that time, however, I wore horn-rimmed glasses and had a lot more pimples than today, and I had a lot more stage fright before speeches and addresses like today's.

2. من عمیقاً متاثر شدم که به عنوان یک فرد غیر روحانی نزدیک به کلیسا، می توانم امروز اینجا صحبت کنم و می خواهم از هیئت مدیره Kreuzkirche و کشیش گوتز وبر برای صراحتشان در این زمینه تشکر کنم. شما مرا از «روز دیگر» می شناسید: رالف دتلوف استروباخ، متولد 1958، در سال 1973 در ناحیه شمالی توسط کشیش جرولد ماس تأیید شد. با این حال، در آن زمان: عینک هایی با لبه های شاخ و قطعاً وضوح بیشتری نسبت به امروز، در آن زمان نیز ترس بیشتری از صحنه قبل از سخنرانی ها و سخنرانی هایی مانند امروز.

3. The obstetric-gynecological clinic of my grandparents was in the Bogenstraße on the corner of Grazer Straße. At first, we had lived at Bürger 133, the old district craftsman's office, later at Friesenstraße 4. My sister Martina and I went to the Pestalozzi School I and II, further stations for both of us were the St. Joseph Hospital. My father's law office was also located first at Bürger 133, then at Martin-Donandt-Platz, and later at Querstraße. So, our entire childhood, youth and family life was always somehow within sight and above all within earshot of the Kreuzkirchturm, which has now regrettably fallen silent.

3. کلینیک زنان و زایمان پدر بزرگ و مادر بزرگ در نبش Bogenstrasse و Grazer Strasse بود. ابتدا آن را در Bürger 133، انجمن صنعتگران منطقه قدیمی، بعداً در 4 Friesenstr داشتیم. قبلاً من و خواهرم مارتینا به مدرسه پستالوزی I و II رفتیم و ایستگاه های بعدی برای هر دوی ما بیمارستان سنت جوزف بود. دفتر حقوقی پدر نیز ابتدا در Bürger 133، سپس در Martin-Donandt-Platz و بعداً در Querstrasse بود. بنابراین، تمام دوران کودکی، جوانی و زندگی خانوادگی ما همیشه به نحوی در معرض دید و مهتر از همه، برج کلیسای صلیب بود که متأسفانه اکنون ساکت شده است.

4. For many years it has been clear to me that on this day I do not want to make myself and us the passive addressee of an official ceremony, but rather to take matters into my own hands, as I did back then. After all, it is our anniversary! After all, we "just" had our introductory services here together! What else happened back then? The first half of the 70's was the time of the oil crisis. And so, very modern and up-to-date, the question was raised in the parish newsletter of May 1973: "May we do all that we can...? Or, if this earth is to remain habitable, must we not begin more and more to limit ourselves?!" How true! How prophetic!

4. سالهاست که برای من روشن شده است که در این روز نمی خواهم خود و ما را گیرندگان منفعل یک مراسم رسمی قرار دهم، بلکه مانند آن زمان، امور را به دست خودم بگیرم. چون سالگرد ماست! پس از همه، ما "فقط" خدمات معرفی خود را با هم در اینجا داشتیم! اون موقع دیگه چی بود...؟! بحران نفت در نیمه اول دهه 1970 رخ داد. و بنابراین، این سؤال بسیار مدرن و امروزی در خبرنامه انجمن در ماه مه 1973 مطرح شد: "آیا ما اجازه داریم هر کاری که می توانیم انجام دهیم...؟ یا اگر این زمین قرار است قابل سکونت بماند، نباید خود را بیشتر و بیشتر محدود کنیم؟! " چقدر درست! چقدر نبوی!

5. در آغاز دهه 70،

Kreuzkirchengemeinde هنوز بیش از 8000 عضو جامعه، 2 کشیش، یک کارمند کلیسا که کارهای خیریه و اجتماعی را در یک جامعه کلیسا انجام می‌دهد، یک منشی جامعه و یک خواننده (روحانی)، یک خواهر جامعه داشت. و بعداً مهدکودک با این وجود، در آن زمان افرادی از کلیسا خارج شده بودند: 33 نفر در سال 1965، اما حتی 65 نفر در سال 1970 تا اکتبر! کاهش حضور در مراسم کلیسا مورد انتقاد قرار گرفت و هنگام انتقاد از مالیات کلیسا، استفاده از وجوه به شدت مورد دفاع و توجیه قرار گرفت.

5. At the beginning of the 70's, the Kreuzkirche congregation still had over 8,000 members, 2 pastors, a deacon, a church secretary and a cantor, a church nurse and, later, the kindergarten. Nevertheless, even then there were church resignations: 33 in 1965, but as many as 65 by October 1970! The declining attendance at church services was criticized and, when the church tax was criticized, the use of the funds was enthusiastically defended and justified.

6. All in all, however, we were all allowed to grow up in the most beautiful, comprehensive, folk-church congregational, children's and youth work: Thus in 1971 there were no less than 15 weekly groups for boys, girls and youth, in addition there were groups for women, married couples, choirs, instrument groups and the toddler group...!!! For 10 times children's service attendance - documented with a signature on an attendance card - there was a lollipop, still an absolutely desirable treat back then! Legendary was the children's cinema on Monday at 3 pm... for 50 Pfennig! If we were more than 200 children, a small transistor radio was raffled.

6. به طور کلی، همه ما توانستیم در زیباترین، جامع ترین، کامل ترین جامعه کلیسای ملی، کار کودکان و جوانان بزرگ شویم: در سال 1971 کمتر از 15 گروه هفتگی برای پسران، دختران و جوانان وجود داشت، به علاوه گروه های بانوان، زوجین، گروه های کر، گروه های ساز و گروه نوپا...!!! برای 10 برابر شرکت در مراسم کلیسا کودکان - که با امضای روی کارت حضور و غیاب ثبت شده بود - یک آبنبات چوبی وجود داشت که در آن زمان هنوز یک خوراکی کاملاً مطلوب بود! سینمای کودک روز دوشنبه ساعت 15 افسانه ای بود... برای 50 پنی! اگر بیش از 200 کودک بودند، یک رادیو ترانزیستوری کوچک قرعه کشی می شد.

7. There was the Jungschar work down in the tower on very special seating. Yes... on old herring barrels! Not only these, but also the occupation details of the deceased in the back of the parish newsletter revealed that here in Bremerhaven we probably had something to do with seafaring and the sea. There were dockers, machinists, crane operators, shipbuilders, seamen and chief mates, captains, ship engineers, stewards and even chief stewards and ship officers. Another contemporary curiosity from the death pages of the parish newsletters: women traded as widows, housewives or wives. I did not find the indication "husbands" for the men.

7. گروهی از پسران در برج روی صندلی های بسیار ویژه کار می کردند. بله، ... روی بشکه های شاه ماهی قدیمی! نه تنها این، بلکه اطلاعات شغلی در مورد متوفی در پشت خبرنامه جامعه نشان داد که ما اینجا در برمرهاون احتمالاً با دریانوردی و دریا ارتباط داشتیم. کارگران بارانداز، ماشین کارها، اپراتورهای جرثقیل، کشتی سازان، دریانوردان و افسران ارشد، ناخداها، مهندسان دریایی، مهمانداران و حتی رئیس بخش ها و افسران کشتی حضور داشتند. یکی دیگر از کنجکاوی های تاریخی معاصر از صفحات مرگ نامه های جامعه: از زنان به عنوان بیوه، خانه دار یا همسر یاد می شد. من مدخل "شوهر" را برای مردان پیدا نکردم.

8. There were huge community festivals, such as the Tanz in den Mai (Dance into May) and the Oktoberfest (October Festival), at which wine was not spared. A weekend in the leisure home in Drangstedt, mind you with 2 overnight stays! Cost with travel, program, accommodation and meals: 5 marks! The daily participation in the Tage im Grünen (Days in the Green) - there always appeared thousands of Bremerhaven city children - for journey, program, support, food and drink per child 50 Pfennig, with more than 2 participating brothers and sisters nevertheless only at most 1 Mark for all together.

8. فستیوال های اجتماعی بزرگی مانند رقص در ماه مه و جشنواره اکتبر وجود داشت که گفته می شود در آن شراب در امان نبوده است. تعطیلات آخر هفته در مرکز تفریحی در انگشت، با 2 شب در نظر داشته باشید! هزینه شامل سفر، برنامه، اقامت و غذا: 5 مارک! شرکت در روزهای سبز - جایی که هزاران کودک شهر برمرهاون همیشه حضور داشتند - برای هر کودک 50 پنی برای سفر، برنامه، مراقبت، غذا و نوشیدنی هزینه دارد، اما اگر بیش از 2 خواهر و برادر در آن شرکت کنند، حداکثر 1 مارک برای همه با هم

9. But not only the prices have changed, also the medicine has made a huge leap, the old parish nurse Grete was still 3 weeks in the hospital for her bilateral cataract operation! At the farewell of the former deacon, Werner Kraus, he was praised very much because of such modern things as a record player and tape recorder for the youth work. The church travels led through all of Germany, Austria, France, Yugoslavia, Poland, Czechoslovakia, Israel, Denmark and Norway.

9. اما نه تنها قیمت ها تغییر کرده است، بلکه پزشکی نیز جهش بزرگی داشته است، زیرا پرستار قدیمی جامعه گرفته هنوز 3 هفته برای عمل آب مروارید دو طرفه خود در کلینیک بود! هنگامی که شماس سابق، ورنر کراوس، خداحافظی کرد، او را به خاطر چیزهای مدرنی مانند دستگاه های ضبط و ضبط صوت برای کارهای جوانان تحسین کردند. فعالیت سفر کلیسا در سراسر آلمان، اتریش، فرانسه، یوگسلاوی، لهستان، چکسلواکی، اسرائیل، دانمارک و نروژ انجام شد.

10. We collected wastepaper in garages and ping-pong rooms for some good cause, in this case reconstruction in Vietnam, because there were 4 Pfennig per kilo of paper. In Carstensen's bakery in Schleusenstraße, the oven did not stand still when some Africa solidarity breads had to be baked, slogan "Small rolls against great drought". And we sold the "most expensive banana in the world" by the thousands with childlike enthusiasm to finance wells in the Sahel zone.

10. ما کاغذهای باطله را در گاراژها و اتاق های تنیس روی میز به دلیلی خوب جمع آوری کردیم، در این مورد بازسازی در ویتنام بود، زیرا حداقل 4 پنی در هر کیلو کاغذ وجود داشت. در نانوائی کارستسن در Schleusenstrasse، وقتی باید مقداری نان همبستگی آفریقا با شعار «نان های کوچک در برابر خشکسالی بزرگ» پخته می شد، اجاق خاموش نمیشد. و با هزاران اشتیاق کودکانه "گران ترین موز جهان" را برای تامین مالی چاه های منطقه ساحل فروختیم.

11. I was always quite proud to belong here, because the Kreuzkirche was always the busiest place! And I owe to this time the participation in the many different groups, the camps, evenings at the campfire, night hikes and endless discussions - in the truest sense of the word about God and the world - infinitely much, finally also the fact that I stand here today! The other day is of course a little bit off! It has just passed half a century, a human working life, over one and a half generations!

11. در آن زمان، من همیشه افتخار می کردم که به اینجا تعلق دارم، زیرا Kreuzkirche همیشه شلوغ ترین بود! و من بی نهایت مدیون این زمان هستم، شرکت در گروه های مختلف، اوقات فراغت، عصرهای اطراف آتش، پیاده روی های شبانه و بحث های بی پایان - به معنای واقعی کلمه در مورد خدا و جهان - و در نهایت نیز واقعیت این است که من امروز اینجا ایستاده ام! البته اخیراً چیزی اشتباه بود! به تازگی نیم قرن گذشته است، یک عمر کاری انسانی، بیش از یک و نیم نسل!

12. What have we done in this time and with this time? We have remained loyal to Bremerhaven and stayed here, or life has washed us away to other places. So today I live with my family on the other side, in Flensburg on the Baltic Sea. We finished our schooling and education where it was given to us, found partners and started families, and the grandchild generation brought a whole new quality and fulfillment to those who got to experience it.

12. در این مدت و با این مدت چه کرده ایم؟! ما به برمرهاون وفادار ماندیم و اینجا ماندیم یا زندگی ما را به جاهای دیگر برد. بنابراین امروز با خانواده ام در آن طرف، در فلنزیبورگ در دریای بالتیک زندگی می کنم. ما مدرسه و مسیرهای آموزشی خود را تکمیل کردیم، جایی که آنها به ما داده شدند، شرکای پیدا کردیم و خانواده تشکیل دادیم، و نسل نوه ها کیفیت و رضایت کامل جدیدی را برای کسانی که توانستند آن را تجربه کنند به ارمغان آوردند.

13. This brings us to another topic: Even if we as Christians accept and understand life, creation and everything else as being given by God, it is not always all distributed quite fairly: This starts with our families of origin. Worldwide, Germany in particular is repeatedly criticized for the fact that here - much more than elsewhere - family origins determine the further course of education, training and life, i.e. how we arrive in society. Here we are called upon as Christians to stand up for more justice and better living conditions for all.

13. این ما را به موضوع دیگری می کشاند: حتی اگر ما به عنوان مسیحی، زندگی، خلقت و هر چیز دیگری را به عنوان هدیه ای از جانب خدا بپذیریم و درک کنیم، همه چیز همیشه کاملاً منصفانه توزیع نمی شود: از خانواده های اصلی ما شروع می شود. در سرتاسر جهان، به ویژه آلمان بارها به خاطر این واقعیت مورد انتقاد قرار می گیرد که اینجا - خیلی بیشتر از هر جای دیگر - منشأ فرد تعیین کننده تحصیلات، آموزش و مسیر زندگی بیشتر اوست، یعنی ورود او به جامعه. در اینجا از ما به عنوان مسیحی خواسته شده است که برای عدالت بیشتر و شرایط زندگی بهتر برای همه تلاش کنیم!

14. Not all of us have experienced relationship happiness, with or without marriage. Separations and divorces are not unknown. Illnesses have something fateful about them and cast a dark shadow over our days. Even lifetime is very unequally distributed: Quite a few of us back then are no more! As a representative of the others, I would like to mention our friend Anke, whom we led to her final resting place one year ago in Kiel after a long serious illness. Our old pastors, Gerold Maaß and Joachim Scholz, should be mentioned, with whom some of us still met for our silver confirmation.

14. همه ما از خوشبختی در رابطه، چه با ازدواج و چه بدون ازدواج، برخوردار نبوده ایم. جدایی و طلاق غریبه نیست. بیماری ها چیزی سرنوشت ساز دارند و سایه ای تاریک بر روزهای ما می افکنند. حتی طول عمر بسیار نابرابر توزیع می شود: بسیاری از ما در آن زمان دیگر آنجا نیستیم! به نمایندگی از دیگران، می خواهم به دوستان آنکه اشاره کنم که یک سال پیش پس از یک بیماری طولانی و سخت، او را به استراحت نهایی خود در کیل بردیم. باید از کشیش های قدیمی مان، جرولد ماس و یواخیم شولز، نام برد که برخی از ما حداقل برای تأیید نقره ای با آنها ملاقات کردیم.

15. What were those 50 years that have passed...! We were allowed to live almost the whole time in peace, to experience unimagined progress in science and medicine and an unbelievable prosperity in the western world, of course unfortunately at the expense of other world regions in the Global South. We all grew up in times of the Cold War with German division and the Wall between East and West Germany. For many of us, the Christmas parcels and packages to "over there", to the GDR, were an integral part of Advent.

15. 50 سال گذشت...؟! ما توانستیم تقریباً همیشه در صلح زندگی کنیم، پیشرفت‌های بی‌سابقه‌ای در علم و پزشکی و شکوفایی باورنکردنی در دنیای غرب تجربه کنیم، البته متأسفانه به قیمت سایر مناطق جهان در جنوب جهانی. همه ما در دوران جنگ سرد با تقسیم آلمان و دیوار (بین آلمان شرقی و غربی) بزرگ شدیم.
فصل ظهور

16. At the beginning of the 1970s, the Protestant Church played an important supporting political role when it came to the Eastern treaties with recognition of the Oder-Neisse border and reconciliation with Poland. The cross-church trips to Poland and the encounters with the people there also played their part. In 1989 we witnessed the fall of the Wall, never thought possible, after a peaceful revolution in which church groups played a decisive role.

16. در آغاز دهه 1970، کلیسای پروتستان نقش سیاسی حمایتی مهمی را در خصوص معاهدات شرقی با به رسمیت شناختن مرز اودر-نیسه و آشتی با لهستان ایفا کرد. سفرهای جامعه کروزرکیرشه به لهستان و برخورد با مردم آنجا نیز در این امر نقش داشت. در سال 1989 شاهد فروپاشی دیوار برلین بودیم، چیزی که هرگز امکان پذیر نبود، پس از یک انقلاب مسالمت آمیز که در آن گروه های کلیسا نقشی تعیین کننده داشتند.

17. However, our generation and the next generation will also have to take responsibility for what will one day result in the end of Bremerhaven and countless other coastal cities worldwide due to rising sea levels: the man-made climate catastrophe. Back to that time: How was our further way with our God and his "earthly company", the church, after our confirmation, that is after our fortification and confirmation in faith?

17. نسل ما و نسل بعدی نیز باید مسئول آنچه که روزی به پایان بر مرهاون و شهرهای ساحلی بی‌شماری دیگر در سراسر جهان به دلیل بالا آمدن سطح دریا منجر می‌شود، باشند: فاجعه آب‌وهوایی بدست بشر. پشت سر هم: بعد از تایید ما، یعنی بعد از تایید و تقویت ایمانمان، راه بعدی ما با خدایمان و "شرکت زمینی" او، کلیسا، چه بود...؟!!

18. Was it as we heard earlier in Psalm 23: "Surely goodness and mercy shall follow me all the days of my life. And I will dwell in the house of the Lord forever!" Who needs a navigator, who Google maps...?! "Surely goodness and mercy shall follow me all the days of my life. And I will remain in the house of the Lord forever!" More is not needed actually! Was God for us the God with whom we could jump over walls?! Was God always there for us, like a God for the vest pocket, not so small of course, but like a Swiss army knife: always ready and a manifold useful companion and counterpart...?

18. آیا همانطور که قبلاً در مزمور 23 شنیدیم : "نیکی و رحمت در تمام روزهای زندگی من در پی من خواهد بود. و تا ابد در خانه خداوند ساکن خواهم بود!" چه کسی نیاز به ناوبری مستقر دارد، چه کسی به نقشه های گوگل نیاز دارد...؟! "نیکی و رحمت در تمام روزهای زندگی من در پی من خواهد بود. و تا ابد در خانه خداوند ساکن خواهم شد!" شما واقعاً به چیزی بیشتر نیاز ندارید! آیا خدا برای ما خدایی بود که با او می توانستیم از روی دیوار بپریم؟! آیا خدا همیشه پیش ما بود، خدایی در جیب شما، البته نه چندان کوچک، اما مثل یک چاقوی ارتش سوئیس: همیشه آماده و یک همراه و همتای مفید از بسیاری جهات...؟! "

19. Were we able to testify our faith in such a lively and inviting way that we made others curious? Probably rather insufficient, since last spring we belong as Christians in our country to a minority of less than 50%...! Probably rather insufficient, otherwise not only in our church district Bremerhaven 6 churches would have to be closed, deconsecrated, converted... In difficult times I always found the encouragement very comforting: You can never fall lower than in God's hand!

19. آیا توانسته ایم چنان زنده و دعوت کننده شاهد ایمان خود باشیم که در دیگران کنجکاوی برانگیخته باشیم؟! احتمالاً نسبتاً ناکافی است، زیرا مسیحیان در کشور ما از بهار سال گذشته بخشی از یک اقلیت کمتر از 50٪ هستند...! احتمالاً نسبتاً ناکافی است، در غیر این صورت 6 کلیسا در منطقه کلیسایی برمرهاون ما به تنهایی باید بسته می شدند، اختصاص داده می شدند و تغییر کاربری می دادند... در زمان های سخت همیشه این تشویق را بسیار آرام بخش میدیدم: هرگز نمی توانید عمیق تر از دستان خدا بیفتید!

20. We have clearly passed the middle of our lives, because there will probably not be another 50 years. When we meet again here today, in the place where 50 years ago, blushing, shy, halting and clumsy, but certainly always much too quiet, too slurred and too fast, we made our first attempts to walk and talk in front of the audience of the assembled congregation, we are naturally confronted with the question: Was it good...?! Was it meaningful...?! How did I use my time given by God...?! What have I done with the entrusted talents...?!

20. ما به وضوح از اوج (وسط) زندگی خود عبور کرده ایم، زیرا احتمالاً 50 سال دیگر وجود نخواهد داشت. وقتی امروز دوباره اینجا را ملاقات می کنیم، در جایی که 50 سال پیش، با خجالت، وقفه و ناشیانه سرخ می شدیم، اما مطمئناً همیشه خیلی آرام، خیلی نامشخص و خیلی سریع، زمانی که اولین تلاش هایمان را برای راه رفتن و صحبت کردن در مقابل خانه انجام میدادیم. وقتی کلیسا می ساختیم، البته با این سوال مواجه می شویم: خوب بود...؟! معنی داشت...؟! از زمان قرض گرفته شده از خدا چگونه استفاده کردم...؟! با پوندی که به من سپرده شده بود چه کردم...?!

21. Are we reconciled with our way, with our life, with what was...?! Could we give it back to God's hand today and tell Him with joy, pride, self-confidence and gratitude what we have done and achieved in this half century...?! Could we give it back - strictly speaking - with a grateful smile immediately - here and now...?!

21. آیا ما با مسیرمان، با زندگیمان، با آنچه بود... آشتی کردیم؟! آیا امروز آن را به دست خدا برگردانیم و با شادی، غرور، اعتماد به نفس و شکرگزاری به او بگوییم که در این نیم قرن چه کرده ایم. همه چیز را انجام داده و به دست آورده ایم...؟! به عبارت دقیق تر، آیا می توانیم آن را بلافاصله - اینجا و اکنون - با یک لبخند سپاسگزار پس دهیم?!

22. And if no, what is missing...? What is still missing to make it a round thing? So that we can say: it was not in vain! So that we can say: With God's help I have made my contribution, I have worked in solidarity for a good, better future, for peace and more justice. I got rid of my car, because every single liter is important, I don't take any flights or cruises anymore, in order to make my contribution that the generation of our children, grandchildren and great-grandchildren will have a good, just, peaceful, species-rich and livable earth as their habitat.

22. و اگر خیر، چه چیزی کم است...؟ چه چیز دیگری از دست رفته است تا همه چیز کار کند؟ پس می توان گفت: بیهوده نبود! تا بتوانیم بگوییم: من به یاری خداوند سهم خود را داشته ام و در همبستگی برای آینده ای خوب، بهتر، برای صلح و عدالت بیشتر تلاش کرده ام. من از شر ماشینم خلاص شدم زیرا هر لیتر آن مهم است و دیگر پرواز یا سفر دریایی انجام نمی دهم تا بتوانم سهم خود را در تضمین این موضوع داشته باشم که نسل فرزندان، نوه ها و نیره های ما نیز شرایط خوب و عادلانه ای داشته باشند. زمین صلح آمیز، غنی از گونه ها و قابل زندگی به عنوان یک فضای زندگی.

23. Important is also the question: Do we still have dreams...?! Is there still something coming...?! We will not get another 50 years, but this hour, today and tomorrow, probably even the whole coming week. So, let's get going: Every day a new departure, there is so much to do, and we are needed and expected everywhere! Also, the Jewish proverb asks us to be active for the world community: "Whoever saves a human life, it will be counted to him as if he saves the whole world!" God has many new beginnings for us when we think we are at the end. And this is what resonates in the well-known Luther's word: "If I knew that tomorrow the world would end, I would plant an apple tree today..."

Amen!

23. همچنین این سوال مهم است: آیا ما هنوز رویا داریم...؟! آیا چیز دیگری در راه است...؟! ما 50 سال دیگر نخواهیم داشت، اما این ساعت، امروز و فردا، احتمالاً حتی کل هفته آینده. پس بیایید شروع کنیم: هر روز یک حرکت جدید است، کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد و ما در همه جا مورد نیاز و انتظار هستیم! این ضرب المثل یهودی نیز از ما می خواهد که برای جامعه جهانی فعال باشیم: "هر کس جان یک انسان را نجات دهد، نجات تمام جهان به او اعتبار داده می شود!" وقتی فکر می کنیم که در پایان هستیم، خدا شروع های جدیدی برای ما دارد. و این با جمله معروف لوتر همخوانی دارد: "اگر می دانستم فردا دنیا به پایان می رسد، امروز یک درخت سیب می کاشتم...!"

آمین